
امیر قلی امینی بقلم خودش

خوب بیاد دارم که مادر بدبختم وقتی برای او میگفتم که امروز منزل خسروخان فلان خوراک را داشتند فردا با هر وسیله‌ای بود برای من همان خوراک را تهیه می‌کرد و تا آنجا که در قوه امکان داشت آلام یتیمی مرا تسکین میداد .

هنوز اشکهای چشم او که مثل مروارید غلطان زوی گونه‌های او وقتیکه من سرزنش‌های اولاد همسایه را برایش نقل میکردم سرازیر میشد از نظرم محو نگردیده و حالا که این‌سطور را مینویسم و او یک‌سالی است برحمت ایزدی پیوسته بیاد آوردن آن خاطرات قلبم را می‌شکافد و آرزو میکنم که ایشک من در آن عالم طفولیت آنقدر فهم و شعور داشتم که همه حرفی را برای او نقل نمیکردم و اشک چشم او را جاری نمیساختم .

اگر من بگویم مادر من از حیث فرزندداری و یتیم‌پروری در دنیا نظیر نداشت یا لااقل کم نظیر بود شاید چنان پندارید که خواسته‌ام در تعریف و توصیف او غلوی کرده و مادر خود را بالاترین مادرها بدانم .

ولی خواننده عزیز، وجدان خود را حکم قرار میدهم که اگر مادری جوان شوهر عزیز جوان خود را در وقتی از دست بدهد که دارای چهار اولاد است و از

ملك و مال دنیا دست او را کوتاه کرده بفقرو فاقه اش مبتلا سازند و او مدت چندین سال هر دم بیخانه این ملا و آن ملا برود و اشک بریزد و التماس و عجز و لابه و زاری بکند و در احقاق حقوق صغار خود بکوشد و در عین حال از تربیت اولادش نیز غفلت نکند و در آرزوی گاری که هنوز قدر علم و معرفت در نظر عامه معلوم نشده بود با سختی و فلاکت دودختر و پسر کوچک خود را بدست معلم و معلمه بسپارد و دقیقه ای در تعلیم و تربیت آنها فروگذار نکند و از راه قرض و حتی با فروش کهنه پاره های منزل خویش معاش و وسیله تعلیمات آنها را از قبیل کاغذ و کتاب و حقوق معلم فراهم کند آیا این چنین مادر روشن فکر عاقبت اندیش را میتوان در شمار مادرهای معمولی قرارداد؟

اگر مادر من در راه تعلیم و تربیت پسر بزرگ خود متحمل زحمت نشده بود آیا جوان آراسته ای مثل برادر من تربیت میشد که بایش آمد مشروطیت و خواندن جراید وقت آتش عشق و وطن در کانون دلش زبانه کشد و پس از چندین سال فداکاری در راه وطن بالاخره سردر سر این سودا بگذارد و شهید راه آزادی وطن بشود؟ (بموقع خود شرح حال این جوان ناکام را نقل خواهم کرد.)

خواهرهای من از حیث داشتن سواد و فضایل اخلاقی امروز در بین افراد خانواده مرحوم امین الدوله که چندین خانواده میشوند از افراد برجسته آنها بشمار میروند.

اگر حسن تربیت و دقت و مواظبت مادر من نبود آنها کجا امروز دارای چنین تربیت و در بین اقوام و هم محله های خود حسن شهرت و احترام بودند؟ مادر خوب فرزندان خوب تربیت میکند. این يك اصل مسلمی است که مورد قبول کلیه دانشمندان دنیاست و خوشبختانه مادر من هم که خود دارای سواد کامل و از هر جهت در بین کلیه زندهای خانواده مادارای رفعت شان و برجستگیهای اخلاقی بود چون خوب بود و اولاد خوب هم تربیت کرد و از خود نام نیکی بیادگار گذارد. امروز این سطوری را که من می نویسم مدیون زحمات فوق طاقته مادرم میباشم چه او بود که در عین ذلت و مسکنت و بدبختی خویش وسایل تعلیم و تربیت مرا فراهم میساخت.

البته بعدها که برادرم بزرگ شد و زمام امور خانواده را بدست گرفت تا حدی در تهیه وسایل تربیت من شریک مادرم بود ولی شرکت برادر عزیزم که برای من در حکم پدرمهربانی بود انصافاً باید داد در مقابل عنایت و توجه مخصوصی که مادرم نسبت به تعلیم و تربیت من داشت چیزی بشمار نمی رفت.

اینک شرح شروع من بتحصیل

شاید تازه پنجسال تمام و وارد مرحله شش سالگی شده بودم که مادرم مرا به معلمه ای که بخواند درس میداد سپرد.

در اوایل امر معلمه سخت گیری زیادی نسبت بمن نمی کرد. گاهی در مقابل او مؤدب مینشستم و گاهی از مشغله تدریس او استفاده کرده یواشکی بلند شده و در فضای حیاط یادرد الان منزل او مشغول بازی میشدم ولی بعدها تدریجاً بکار تحصیل گرفته پنج الحمدی را بدستم داده بسم الله الرحمن الرحیم هو الفتح العلیم شروع شد کلمات قلنبه عربی باهمه اینکه من باهوش بودم از همان دقیقه اول ذهنم را متشوش و سختی و صعوبت امر تحصیل را مثل دیومیهی در برابر نظرم مجسم نمود.

من که تا این روزتها به بازی در حیاط اکتفا میکردم حالا دیگر پای گریز در آورده از غفلت معلمه خود استفاده میکردم و «بچاک محبت میزد» و بخانه خودمان میرفتم.

بالاخره یک روز که صوبت خواندن جملات غیر قابل فهم پنج الحمد بستوهم آورده و چوب معلمه بطرفم دراز شد درین دفعه بی محابا برخاستم و بادادن یکی دوفحش آب نکشیده بآن زن بیچاره پای بفرار گذاشتم.

معلمه نیز از عقب من برخاست و تعقیب کرده در هشت دالان گیرم کشیده و کتک جانانهای نوش جانم کرد ولی چه فایده که نه ضربتهای مشت و چوب او نه در بستن ها برویم مؤثر واقع نمیشد و باز تدبیری میاندا میشدم و فرار میکردم بیچاره معلمه هیچ نمیفهمید که من از جنگا و نیست که فرار میکنم بلکه این از شر آن کلمات مبهم و غیر قابل فهم عربی است که میخواهم خود را رهائی بخشم. عاقبت چاره کارم نشد مادر و معلمه ام هر دو بستو آمدند و از تعقیب تحصیل من

منصرف گردیدند .
خوشبختانه در همان اوان مرحوم آقاسید خلیل که ازدراویش نعمت الهی
وازتایبین عالم‌روانی مرحوم حاج‌ملاسلطانعلی گنابادی ودارای فکری روشن
وبلندبود مدرسه‌ای بطرز جدید در پشت باغ چهلستون یعنی در خیابان سپه کنونی
تأسیس نمود.

مادرم بنا بر سوابق خانوادگی مرا بمدرسه مزبور که بمدرسه علمیه موسوم
بود گذاشت. اصول تعلیمات ابتدائی این مدرسه طبق اصول تازه بود معلم باکمال
مهربانی درس میگفت و هر چه را میگفت روی تخته مینوشت و بزبانی ساده بما
می‌آموخت.

عمارت مدرسه باغ بزرگ و مفرحی بود. در سر هر ساعت زنگی می‌زدند و
بما راحت میدادند. تاغلفتی نمی‌کردیم و از آموختن درس خودداری نمی‌نمودیم
مورد عتاب واقع نمیشدیم و حتی در بسیاری از اوقات هم طرف عفو و بخشش آموزگار
خویش قرار می‌گرفتیم.

دراواخر روز یعنی موقع مرخصی صف میکشیدیم . بعضی را ناظم محترم
به فلک میبست و فراش‌های مدرسه چوب میزدند بعضی‌ها را که خوب کار کرده
بودند تمجید و تحسین و تشویق می‌کردند .

همگی این ترتیبات برای من تفریح بخش و وسیله سرگرمی بنظر میرسید.
محیط مدرسه خسته‌ام نمی‌کرد. سهولت طرز تدریس و مخصوصا قابل فهم بودن
سخنان معلم مرا از خواندن درس خسته و فرسوده و مأیوس نمیساخت . باعشق
بمدرسه میرفتم و با شور و شغف بمنزل باز میگشتم مخصوصا که دوری راه مدرسه
و تماشای چیزهای تازه در امتداد راه بیشتر محرک و مشوق من بر رفتن مدرسه میگشت
و بهمین جهت در مدت سه ماهی که این مدرسه باز بود نه يك دقیقه رفتن بمدرسه را
تعمیق می‌انداختم و نه يك روز یا يك ساعت غیبت می‌کردم. پس از سه ماه دوره
ابتدائی را من و چند نفر از هم‌درسیه‌هایم تمام کردیم.

کتاب تحصیلی من هر چه بود نظر بحسن اخلاق معلم و شاید بسبب تخصص
او در فن تدریس اطفال بنظر من مشکل نمی‌آمد. درس خود را میخواندم و حاضر
می‌کردم . ولی دست بدبختی دامنگیر ما گردید .

ادامه دارد